

واپسین روزهای زندگی شهید راه حریت

سید جمال واعظ اصفهانی*

اقبال یغمایی

بی‌هیچ گمان سید جمال‌الدین اصفهانی، واعظ نامور در شمار بی‌باک‌ترین آزادی‌خواهان ایران است. وی با مواعظ مهیج و شورانگیزش عامه مردم را به تحصیل مشروطیت برانگیخته و از معدود کسانی است که در سراسر عمر جز پیروی حق نکرده است و از این رو به گردن ایرانیان حقی عظیم دارد.

افتخار مراسم است که فرزند دانشمند و آزاده‌اش سید محمدعلی جمال‌زاده مدارکی را که به سالها در شرح احوال و آثار و افکار پدر نامورش آماده کرده به اختیارم نهاده و مرا اجازه و راهنمایی فرموده که شرح مبارزات این شهید راه آزادی و حقیقت را با ستمگران، مندرجات همه شماره‌های روزنامه «الجمال» را که شارح مواعظ بیدارکننده اوست و گزارشهایی را که خفیه‌نویسان حکومت استبداد درباره سید جمال نوشته‌اند یک‌جا جمع و در یک کتاب منتشر کنم. این صفحاتی چند از این کتاب است.

*. یغما، سال بیست و هفتم، شماره دهم، دی ۱۳۵۳، صص ۴۰۵ تا ۴۱۴.

در نیمه دوم ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری اختلاف میان آزادی‌خواهان و محمدعلی‌شاه، سلطان خیره‌سر و تیره‌رای، شدت یافت. شاه قاجار چون از ماندن در پایتخت بیمناک بود به تلقین بعضی از فتنه‌گران شراندیش، روز سه‌شنبه نهم جمادی‌الاول از کاخ سلطنتی بیرون شد و در عمارت باغ شاه خارج دروازه غربی پایتخت پناه جست، بر اثر انتقال شاه، اوضاع تهران بیش از پیش آشفته و پریشان شد و بیم آن بود که بر اثر تصادم هواداران مشروطیت و استبدادطلبان، وقایعی سخت و خونین روی دهد.

سرانجام پس از سپری شدن دو هفته، شاه بر اثر ترغیب و تحریض نزدیکان و درباریان زشتکار و بداندیشش که نگین‌وار وی رادر میان گرفته بودند، به لیاخوف روسی فرمان داد مجلس شورای ملی را که ستاد و سنگر نمایندگان و آزادی‌خواهان بود به ضرب گلوله توپ ویران کنند. قزاقان و سربازان سیلاخوری بدین فرمان، یک ساعت برآمده از روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ برابر دوم تیر، جنگ را آغاز نهادند. این پیکار خونین که جنگ میان نور و ظلمت یا فرشته و اهرمن بود تا سه ساعت به غروب مانده ادامه داشت.

حامیان آزادی‌دلیری‌ها و فداکاری‌ها کردند، اما بر اثر اصابت گلوله‌های توپ به مجلس و انهدام قسمتی از آن، قلت افراد، تمام شدن فشنگ، ناچار سنگر را رها کردند و از دیوارهای شرقی مجلس که نسبتاً کوتاه بود بالا رفتند و هرچند نفر به جایی گریختند.

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی که به‌راستی در بیداری مردم و استقرار مشروطیت ایران تدبیر و همت و فداکاری کرده بود، چون در یک پا نقص داشت و دویدن نمی‌توانست در کوچه پشت مجلس سپهسالار سرگردان و نگران ماند.

پس از اندکی درنگ به خانه میرزا حسن خان تفرشی (وارسته) پناه برد. میرزا حسن خان از مجاهدان و حامیان واقعی مشروطیت و مردی روشنفکر و به آزادی خواهی مشهور بود. وی که خود در معرض قتل و غارت بود بر عاقبت کار دوست و هم فکرش سید جمال واعظ اندیشناک شد. اتفاق را او با میرزا اسدالله خان سرتیپ توپخانه (پدر دکتر عیسی سپهبدی) فرزند موسی خان اعتمادالدوله همسایه و هم فکر بود از آنکه اسدالله خان نیز در نهان از آزادی خواهان و مجاهدان جانبداری می کرد.

اگر خانه میرزا حسن خان در معرض خطر و غارت بود سرای اسدالله خان سرتیپ به دو جهت مکان امن بود؛ نخست این که وی با خانواده سلطنت نسبت داشت و جدش شیرخان اعتضادالدوله پسر دایی عزتالدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه و شوهر دوم او بود، دو دیگر ناصرالدین شاه منصب سرتیپی توپخانه به اسدالله خان داده بود.

میرزا حسن خان تفرشی پناهنده شدن سید جمال الدین واعظ را به خانه او، با همسایه و دوست گرامی اش اسدالله خان سرتیپ در میان نهاد، و برای رهایی جان واعظ از او چاره جویی خواست. پری خانم معروف به خانم مادر آقا، مادر سرتیپ زنی باسواد، روشنفکر، پرهیزگار و دلیر بود. او پس از جدایی از شویش به یاری یکی از بستگانش فرار کرد.

چنان که اشاره شد پری خانم زنی هوشمند، مستعد، خوش بیان، نترس و اصلاً قرباگی بود. پدرش از صاحب منصبانی بود که پس از پایان یافتن جنگ ایران و روس و انعقاد پیمان ترکمن چای به ایران مهاجرت کرده بود. این بانوی

فرزانه به ادبیات آشنا و چون خواهرزاده میرزا مشتری شاعر معروف بود گاهی شعر نیز می سرود و پروانه تخلص می کرد.

باری، پری خانم و فرزندش میرزا اسدالله خان سرتیپ توپخانه، در اندیشه طرح نقشه‌ای برای نجات جان سید جمال افتادند. واعظ که می دانست اگر پیش از دمیدن خورشید از پایتخت بیرون نرود، محتمل است محل اقامتش کشف شود و جانش در خطر بیفتد به خداوند خانه گفت: اگر بتواند خود را به همدان برساند آسان می تواند به عتبات عالیات مشرف شود و تا هنگام پیروزی آزادی خواهان نزد سید اسماعیل صدر عاملی پسر عمویش بماند، و گفت مظفرالملک حاکم همدان از دوستان و طرفداران اوست و در این کار به وی مدد می رساند.

میرزا اسدالله خان و مادرش پری خانم موافقت کردند. اما مشکل کار رساندن سید جمال به زاویه حضرت عبدالعظیم بود، زیرا پس از گلوله باران شدن مجلس، دستگیری برخی سران آزادی خواهان، و پنهان گشتن مشروطه طلبان، و ایجاد اختناق قزاقان در سراسر شهر پراکنده شده بودند و راههای آمد و شد به خارج پایتخت را زیر نظر گرفته داشتند.

مادر اسدالله خان گفت چاره جز این نیست که پوشاک و سر و وضع آقا عوض شود، بامداد پگاه به وسیله مطمئنی به حضرت عبدالعظیم منتقل گردد تا با گاری پستی که صبح فردا به قم می رود بدان جا عزیمت نماید و به هر وسیله می تواند خود را به همدان برساند.

اسدالله خان سرتیپ گماشته‌ای داشت به نام عبادالله. او مردی بیست و هفت یا بیست و هشت ساله، متدین، غیرتمند، ترک زبان بود و در ذهنش چنین

نقش بسته بود که مشروطه‌طلبان بابی و بی‌دینند و هرکس به آنها کمک کند به جهنم می‌رود.

پری خانم تصمیم گرفت به هر تدبیر که میسر شود عبادالله را موافق و فرمانبردار خود کند و به وسیله او سید جمال را به زاویه عبدالعظیم برساند. بدین امید، همان شب، عبادالله را از خواب بیدار کرد و با انگیختن احساسات مذهبی او، و اینکه حمایت از سادات مایه خشنودی خدا و پیغمبر است و راه بهشت را به روی انسان می‌گشاید، وی را حاضر کرد که سید جمال را با درشکه به زاویه حضرت عبدالعظیم برساند، و در این باره با هیچ کس سخن نگوید. پس از جلب موافقت عبادالله سرباز توپچی، میرزا اسدالله سرتیپ لباس و کلاه صاحب‌منصبی خود را بر اندام سید جمال پوشاند، ریش جوگندمی و تنک وی را با قیچی و ماشین اصلاحی که در خانه داشت کوتاه کرد و عینک دودی به چشمان او زد تا شناخته نشود از آنکه چشمان آقا هم تنگ و هم لوچ بود و این یکی از علائم مشخص وی بود.

پس از انجام یافتن این کارها، عبادالله سرباز توپچی، گماشته سرتیپ، به جستجوی درشکه از خانه بیرون رفت. در آن حدود درشکه‌ای نیافت. زیرا شهر به سبب واقعه گلوله‌باران شدن مجلس و چند خانه مجاور آن، در خاموشی و سکوت وحشتزایی فرو رفته بود و هیچ کس جرأت بیرون شدن از خانه نداشت. عبادالله سراسر خیابان دوشان‌تپه (ژاله امروز) و میدان مجلس و توپخانه را تا آن طرف میدان حسن‌آباد گردید و درشکه نیافت. سرانجام نزدیک خیابان دروازه قزوین به یک درشکه‌چی قفقازی که تازه دو اسب چرکسی و تیزرو خریده بود رسید و او را به در خانه آورد و پس از آنکه آقا را سوار کرد، و خود کنار راننده

درشکه نشست به سوی حضرت عبدالعظیم روانه شدند. در راه چند تن از قزاقان جلو درشکه را برای شناختن راکبان گرفتند و چون دیدند که سرتیپی در آن نشسته و گماشته‌اش با لباس سربازی صنف توپخانه کنار راننده قرار دارد، متعرض نشدند و راه را بر درشکه گشودند.

باری، سید جمال در مدتی کوتاه بی‌آنکه کس دیگر به او بدگمان شود به حضرت عبدالعظیم رسید. چند دقیقه بعد گاری پستی عازم قم که چهار اسب بدان بسته شده بود آماده حرکت شد و او پس از اینکه با عبادالله خداحافظی و در حق او دعای خیر کرد، در گاری جای گرفت و روانه گردید. عبادالله نیز با همان درشکه به خانه باز گشت. رفتن و برگشتن وی بیش از چهل دقیقه مدت نگرفت از این رو سرتیپ و مادرش به او بدگمان شدند. اما عبادالله سوگند یاد کرد که آقا را سالم به مقصد رسانده و از برکت وجود او اسبها چنان تیز می‌دویده‌اند که گفتمی پر درآورده بودند.

یکی از کسانی که با همان گاری سفر می‌کرد حسین، یکی از نوکران مظفرالملک حاکم همدان^(۱) که برای هوا دادن قالی‌ها، پوستین‌ها، لباس‌ها و شال‌های کشمیری مخدوم خود به تهران آمده بود و پس از انجام دادن این کارها به همدان باز می‌گشت. او سید جمال را مکرر دیده بود از آن رو که مظفرالملک با آقا روابط نزدیک داشت، به وی احترام می‌نهاد و اظهار بندگی می‌کرد. اتفاقاً حسین او را شناخت. سید نیز به سبب اعتمادی که به وی داشت اقرار کرد که از تهران گریخته، قصد دارد که چند روزی میهمان مظفرالملک باشد و سپس به عتبات مشرف شود.

همین که گاری پست به همدان رسید و مسافران پیاده شدند سید جمال در اتاق یکی از کاروانسراهای زواری محله بنه‌بازار ورود کرد تا پس از رفع خستگی و رفتن به گرمابه پیش مظفرالملک برود. اما نادانی حسین، نوکر حاکم، مایه گرفتاری این بزرگ‌مرد شد. وی پس از ورود به شهر به دارالحکومه رفت و درحالی که عده‌ای از مخالفان مشروطه از جمله اختیارالدوله کاشی رئیس تلگرافخانه همدان در آنجا گرد آمده بودند و از مظفرالملک به تأکید تمام و گستاخی، دستگیری و کشتن صد نفر از آزادی‌خواهان ساکن همدان را طلب می‌کردند، پای حاکم مخدوم خود را بوسید و گفت: آقا سید واعظ اصفهانی که پس از توپ بسته شدن مجلس و گریختن آزادی‌خواهان از تهران فرار کرده و قصد رفتن به عتبات را دارد همسفر من بود، حالا در کاروانسرای بنه‌بازار است و قصد دارد یکی دو روز بعد به عتبات برود.

مظفرالملک چندان که به اشاره بر او غرید که خاموش و خارج گردد، آن ناقص عقل درنیافت و به امید اینکه مژدگانی شایانی بگیرد، افزود: او با تغییر لباس و قیافه از تهران گریخته و از چنگ مأموران شاه سالم به در رفته است. مظفرالملک از زبان‌درازی و پرگویی نوکرش خشمگین شد، او را دشنام داد و بیرون کرد.

همه حاضران که دشمن سید و دیگر آزادی‌خواهان بودند، از ورود وی خوشحال شدند. اختیارالدوله بیش از دیگران شادمان شد. بی‌درنگ از دارالحکومه بیرون رفت و خبر رسیدن آن خطیب نجیب و آزاده را به شاه و رئیس‌الوزراء تلگراف کرد. روز بعد به مظفرالملک دستور رسید که سید جمال‌الدین واعظ را بگیرد و به هرگونه مصلحت می‌داند بکشد.

حسین، نوکر حاکم را که چنین بشارت آورده بود به لقب بشیردیوانی مفتخر کردند.

مظفرالملک پس از رسیدن این دستور ناچار و از روی اکراه حسن خان سرهنگ - ضرغام لشکر - را برای جلب سید فرستاد. او به رهنمایی حسین آن مرد جلیل را به دارالحکومه کشاند و دراصطبل به زنجیر کشید.

پس از اینکه خانه حاکم از بیگانه خالی شد مظفرالملک که مردی آزادی خواه و خداترس و روشنفکر بود و پسرش علامرضاخان نیز از سرسپردگان آزادی خواهان بود، نیمه شب پیش سید رفت، از او عذرخواهی و روز بعد محرمانه یکی از بالاخانه‌های دارالحکومه را برای اقامت او آراست، و پسرش غلامرضاخان را که خود از جمله مدافعان مجلس بود و پس از توپ بسته شدن مجلس از پایتخت گریخته بود و به شتاب و رنج خویش را به همدان رسانده بود به میزبانی وی مأمور کرد.

غلامرضاخان با میهمان گرامی خود به حرمت و محبت رفتار می کرد؛ برخی روزها وی را بر اسب می نشاند و از راههای خلوت به گردش می برد. و بعضی شبها نیز دسته دسته آزادی خواهان همدان را که عده شان کم نبود مخفیانه حضور خطیب شهیر هدایت می کرد و با هم سخن می گفتند.

مظفرالملک برای رهایی جان سید جمال الدین خطیب بزرگ تدبیرها اندیشید از جمله یکی از نزدیکان خود را که میان روحانیان اعتبار و نفوذ داشت وادار کرد از علما بخواهد به وسیله تلگرام نزد شاه شفاعتگری کنند.

پس از اینکه متن تلگرام آماده شد آن را پیش حاج شیخ محمدباقر مجتهد که از بزرگان روحانیان و پاکیزه سرشت بود بردند. او خواند و تحسین کرد و

گفت: حال ملایان همدان معلوم است، اگر من اول تلگراف را امضا کنم بر برخی که خود را اعلم و اتقی می‌دانند گران می‌آید. پیش چند نفر که خود را داناتر می‌شمارند ببرید بعد از اینکه امضاء کردند من هم امضا می‌کنم.

چون پیش امام جمعه بردند، او که از مخالفان سرسخت آزادی‌خواهان و مردی شیرین و فتنه‌انگیز بود نه تنها امضا نکرد بلکه دیگر روحانیان را از این کار بیم داد. از سوی دیگر رضاقلی میرزا پسر مؤیدالدوله که از خفیه‌نویسان محمدعلی شاه بود به پایتخت اطلاع داد که مظفرالملک با سید جمال واعظ چون میهمانی گرمی و صاحب‌جاه، به احترام و مهربانی رفتار می‌کند. دو روز بعد تلگرامی تند و تلخ به مظفرالملک رسید که بی‌درنگ سید جمال را تلف کند. او که هرگز رضا نمی‌شد چنان مرد بزرگ آزادی‌خواه را نابود نماید به بهانه اینکه اگر مردم همدان از کشته شدن سید آگاه شوند فتنه‌ها برمی‌خیزد و دارالحکومه به آتش کشیده می‌شود استدعا کرد این کار به امیر افخم حاکم بروجرد واگذار شود. استدعای مظفرالملک پذیرفته شد و میرزا احمدخان مشیرالسلطنه رئیس‌الوزراء این تلگرام را به امیر افخم حکمران بروجرد مخابره کرد.

بروجرد جناب مستطاب اجل اکرم آقای امیر افخم حکمران بروجرد دام اقباله، سید جمال واعظ معلوم‌الحال در موقعی که با لباس مبدل فرار می‌کرده گرفتار و در همدان محبوس شده است. نظر به ارتباط معنوی او با مظفرالملک حاکم همدان، ماندن مشارالیه در آنجا صلاح نیست. حسب‌الامر جهان‌مطاع مبارک فوراً پنجاه نفر از سوارهای شخصی و محل اطمینان خودتان را به همدان بفرستید تا او را تحویل بگیرند و محفوظاً به بروجرد بیاورند و در حفاظت او

لازمه مراقبت و مواظبت را به عمل آورند و نتیجه اقدامات را اطلاع دهید به عرض خاکپای مبارک برسد. به مظفرالملک هم تلگراف شده است.

امیرافخم مردی پست‌نهاد، بی‌رحم بود و از ستمگری مال فراوان اندوخته بود چنان که هر سال بیست و سه هزار خروار گندم از املاکش نصیب او می‌شد.^(۲) وی دو پسر داشت. پسر دومش احتشام‌الدوله شوهر قمرالسلطنه دختر مظفرالدین شاه بود (زمانی که مظفرالدین شاه ولیعهد بود این پیوند برقرار شده بود) مراسم عروسی ایندو بیش از یک ماه مدت گرفت عده کثیری از بزرگان و اعیان تهران و تبریز و اصفهان و کرمانشاه را دعوت کرد و در تمام طول مراسم هر روز برای چهار پنج هزار نفر سفره می‌انداخت و اسب میهمانان را علیق می‌داد).

زمانی که حکومت لرستان به وی واگذار شد اوضاع ایران چنان آشفته بود که حاکم جدید از بیم لرهای بیرانوند که دیه‌ها و آبادی‌های بروجرد را گرفته بودند یارای نزدیک شدن به شهر را نداشت. شیرمحمدخان، رئیس ایل سگوند او را دلداری و کمک داد. با یک هزار سرباز پیاده و مسلح و دویست سوار به پیشبازش رفت و او را وارد بروجرد کرد. از این‌رو میان امیرافخم و شیرمحمدخان روابط الفت برقرار شد.

باری، پس از وصول تلگراف رئیس‌الوزراء، امیرافخم شیرمحمدخان را طلبید و در خلوت به او گفت با پنجاه سوار چابک به همدان برود، سید جمال که قصد کشتن شاه را داشته و به همدان گریخته از مظفرالملک بگیرد و اگر بتواند در راه بکشد.

گفتنی است پس از اینکه از مرکز به مظفرالملک دستور رسید که سید جمال را به امیرافخم بسپارد و حاکم بروجرد نوشت که وی را تحویل احتشام‌الدوله کند خیالش اندکی راحت شد. احتشام‌الدوله پسر امیرافخم آن روزها در شورین سه کیلومتری همدان که از آن پدرش بود و باغی وسیع و عمارتی زیبا و دلگشا داشت به سر می‌برد.

چون مظفرالملک با سید جمال درباره رفتنشان به شورین صحبت کرد وی دانست که این سفر خالی از خطر نیست. از این رو گفت من به سرنوشتی که خدای مهربان و دانا در حق من روا داشته راضی‌ام. اگر قرار است در شورین مرا بکشند، همین جا راحتم کنید؛ رنج سفر برای چیست؟

به هر روی حاکم همدان و همراهانش وی را به مسافرت رضا کردند و همین که چند درشکه و دیگر وسایل سفر آماده شد، مظفرالملک با دو پسرش، اختیارالدوله رئیس تلگرافخانه همدان، حاج شیخ مهدی‌خان صدوری پیشکار فرمانفرما در املاک اسدآباد، سید جمال و دو نفر دیگر روانه شورین شدند. در آنجا احتشام‌الدوله از واردین به گرمی پذیرایی کرد. پس از چند ساعت مظفرالملک به سید گفت: احتشام‌الدوله اردوی عظیمی بیرون شهر آراسته است من به دیدن آن می‌روم و آنگاه که برگشتم باهم به همدان مراجعت می‌کنیم. بدین بهانه سید جمال را در شورین جا گذاشت و خود اندوهگین و بیمناک بر پایان کار آن خطیب دلیر جلیل به مقر حکومت خویش باز گشت. دیگر همراهان نیز هریک به بهانه‌ای برگشتند.

آنگاه احتشام‌الدوله پانصد تومان به شیرمحمدخان داد تا میان سواران خود پخش کند و به او گفت باید نیمه شب، در تاریکی و سکوت سید را از شورین

بیرون ببرد و میان راه برو جرد تلف نماید. سردار شیرمحمدخان سید را بر قاطری نشاند پاهایش را زیر شکم قاطر با طنابی به هم بست و همه به راه افتادند. خطیب آزاده که به آنچه خدا خواسته بود تسلیم شده بود زبان به اعتراض نگشود و با سبوحه‌ای که داشت ورد و ذکر می‌خواند. چون مسافتی پیش رفتند سحرگاه به دهی رسیدند. شیرمحمدخان نیت کرد وی را بکشد. چون هنوز از همدان بسیار دور نشده بودند ترسید دگر بار به راه افتادند و پس از مدتی به دهی واقع در یک فرسنگی ملایر رسیدند. شیرمحمدخان به یکی از سوارانش که مردی بلند اندام و زورمند بود گفت که نیم‌شب سید را راحت کند. چون همه خفتند وی به جایگاه سید جمال رفت. گوشه‌ای کمین کرد و پنهان به وی نگریست. دید که وی به صداق و ارادت با خدا راز و نیاز می‌کند و قرآن می‌خواند. بیمناک و پشیمان باز گشت و به شیرمحمدخان گفت: من هرگز دستم را به خون این سید بی‌گناه خداپرست نمی‌آلایم. دروغ گفته‌اند که بابی و دشمن پیغمبر است. این بهتانی عظیم است.

شب دیگر شیرمحمدخان سه نفر دیگر از سوارانش را به خفه کردن سید مأمور کرد و به ایشان وعده داد که اگر مأموریت خود را انجام دهند به هر کدام مبلغی پول و اسبی و خلعتی می‌دهد. آنان پذیرفتند و نیمه‌شب به اتاق ویرانی که سید را در آن به بند کشیده بودند رفتند و در کمین نشستند. دیدند که وی با خضوع و خشوع تمام سر به سجده نهاده و چون سر برداشت به تلاوت قرآن پرداخت. خود سردار نیز از پی ایشان رفت و همچنان دید.

چون سید بزرگوار سردار و مأمورانش را دید گفت: ای سردار، تو قاتل من نیستی بیهوده خودت و مرا آزار مده. من چهره‌کشنده خود را به خواب دیده‌ام و

خوب به خاطرمانده. آنگاه شمه‌ای از خدماتی را که در راه بیداری خلق ستم‌دیده ایران کرده بود بیان کرد و گفت چرا شاه به کشتن او تصمیم کرده است. سردار شیرمحمدخان به شنیدن سرگذشت آن مرد جلیل متأثر و گریان گشت. دانست که به غرض تهمت یاغیگری به وی بسته‌اند. دستش را بوسید و گفت اگر رضا شود او را از راه لرستان به کربلا می‌رساند تا به هرجا که خواهد برود.

آن بزرگ‌مرد می‌دانست قمرالسلطنه دختر مظفرالدین شاه زن احتشام‌الدوله بانویی خداترس و متدین و پاک‌اعتقاد است. آوازه و عظمایش را شنیده و هوادار اوست. آن زن پرهیزگار در آن زمان از شوهر خود قهر کرده بود و در خانه پدر شوهرش زندگی می‌کرد. سید بر این امید بود که وی به شفاعت برمی‌خیزد و از مرگ رهایی می‌یابد. از این‌رو مددگاری سردار محمدخان را نپذیرفت.

باری، پس از اینکه خطیب جلیل وارد بروجرد شد و قمرالسلطنه از آنچه بر او گذشته بود و در پیش داشت آگاه گردید دو تلگرام در طلب عفو وی به محمدعلی شاه مخابره کرد. هر دو بی‌جواب ماند.

مشیرالسلطنه در جواب تلگرامی که امیرافخم درباره سید به او کرده بود

چنین جواب فرستاد:

جناب مستطاب اجل اکرم آقای امیرافخم حکمران بروجرد دام اقباله تلگراف جناب عالی راجع به آوردن سید جمال از همدان به بروجرد به عرض خاکپای مبارک رسید. مقرر فرمودند وجود این شخص مفسد که فحول علمای اعلام حکم به تکفیر و نفی او داده‌اند برای مملکت مضر است و به محض اغتنام فرصت اشخاص ساده‌لوح را اغوا، و مفسده برپا خواهد کرد و

اسباب زحمت خواهد شد. حسب الامر مبارک قدغن فرماید به وصول این تلگراف مشارالیه را راحت کنند و مراتب را سریعاً اطلاع دهند به عرض برسد. چون امیرافخم به کشتن سید مصمم شد قمرالسلطنه سوگند یاد کرد که اگر مویی از سر سید کم کند از احتشام الدوله طلاق می‌گیرد و آن خانواده را ترک می‌کند و نیز وی را بیم داد که اگر این بی‌گناه آزادی خواه را بکشد به تحقیق خانواده‌اش به سرنوشت شومی گرفتار می‌گردد.

امیرافخم به دروغ و تأکید تمام پیمان سپرد که هرگز سید را آزار و رنج نخواهد کرد اما چون ناکسان و بدسیرتان پیمان نمی‌پایند روزی امیر امنع چالان چولانی را وادار کرد که در چالان چولان آبادی خود واقع در چهار فرسنگی بروجرد او و خانم قمرالسلطنه را به ناهار و شام دعوت کند. در فاصله مدتی که قمرالسلطنه در آنجا میهمان بود امیرافخم اسدنامی را به خفه کردن سید جمال آن ناطق آزاده کم‌همال، مأمور کرد. این کوردل بدگهر سفته که تا ابد نفرین بر او باد با دستیاری دو سیلاخوری او را با طناب خفه کرد. جسدش را پیش از دمیدن صبح به خاک کردند.

قمرالسلطنه وقتی از چالان چولان باز گشت و بر آنچه رفته بود آگاه شد چنان که گفته بود به قهر آن خانواده زشتکار را ترک کرد و از بروجرد روانه تهران شد. امیرافخم چندان که خواهش کرد که بر او ببخشاید آن زن غیرتمند پارسا به التماس و زاریش اعتنا نفرمود.

آقا جمال روستایی که مردی روشنفکر و دراز عمر بود و در آخرین سفرش از خراسان به تهران، بارها در مسجد، مواظظ حکیمانۀ سید جمال خطیب معروف را شنیده بود گفته است: «روزی بنا به معمول در بازار سمسارهای

بروجرد در مغازه‌ام بودم. دیدم که یک مرد کریه، عبا و لباسهایی را که روحانیان می‌پوشیدند برای فروش عرضه کرد. عبا و لباسها به نظرم آشنا آمد. فکر کردم. یادم آمد که آن عبا و لباس را در تهران بر اندام نازنین سید جمال واعظ اصفهانی دیده‌ام. از دو سه روز پیش حاکم بر سر زبانها انداخته بود که سیدی بابی و غریب از رنج بیماری در بروجرد درگذشته است. دانستم که آن ناطق آزادی‌خواه را گرفته‌اند و کشته‌اند. در آن روزگاران ستمگری و زجر و بند در بروجرد چنان رواج داشت که هیچ‌کس را یارای شکوه و دادخواهی نبود. ناچار زبان در کام کشیدم و دم فرو بستم.»

روزگار امیرافخم و دودمانش پس از این زشتکاری چنان که قمرالسلطنه گفته بود سیاه شد. دو پسرش احتشام‌الدوله و حسام‌الملک که به ستمگری دارایی بسیار اندوخته بودند، پس از مدتی نه‌چندان دیر، درگذشتند. ثروت بی‌کران امیرافخم کاستی گرفت و نیست شد. به بیماری جان‌شکار شناخته‌ای گرفتار گشت. در شورین بستری شد و طبابت پزشکان ایرانی و امریکایی نتوانست وی را از مرگ برهاند. به زشت‌نامی جان سپرد.

اسد نیز سرانجامی دردناک یافت، او که مالک دو آبادی بزرگ و تموّل نسبتاً زیاد بود پس از مدتی داراییش تباه گشت، از آن‌پس دو چشمش کور و دو دستش فلج و خشک شد. چون از دارایی و تندرستی محروم و بی‌نصیب ماند ناچار به گدایی روی آورد اما مردمان که وی را می‌شناختند که سیدی جلیل و آزاده و پرهیزگار و بیداردل به دست او خفه شده از مساعدت کردن به او خودداری می‌کردند. سرانجام از گرسنگی و بیماری درگذشت. پسرش نیز که در کودکی و تازه‌جوانی به تنعم و نازپرورده شده بود به بینوایی افتاد چون در

بروجرد مردم از او بیزاری می‌جستند و روی برمی‌گرداندند به یکی از آبادی‌های دورافتاده پناه برد و چون هنری نداشت ناچار سرتراشی پیشه کرد و سالی دو خروار گندم از مردم ده به مزد می‌گرفت.

*

بدین‌گونه چراغ عمر سیدی جلیل که به سحر بیان در دلها شرار حریت‌طلبی و آزادی‌خواهی برافروخت، خاموش شد اما نام بلندش جاودانه است.

یادداشت‌ها:

۱. حاج میرزا محسن‌خان مظفرالملک در خانواده‌ای متدین و عالم تربیت یافته بود. پدرش میرزا عبداللطیف طسوجی از دانشوران زمان خود بود. او در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم زندگی می‌کرد. طسوجی در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل شاهی ناصرالدین شاه کتاب معروف الف لیله و لیله را به زبان فارسی برگرداند. غلامرضاخان ملقب به مظفرالملک ثانی پسر میرزا محسن‌خان مظفرالملک بود.
۲. زین‌العابدین‌خان قراگوزلو فرزند محمدحسین‌خان در سی و دو سالگی به لقب حسام‌الملک مفتخر و حاکم کرمانشاه شد. مظفرالدین شاه در سالهای آخر سلطنتش وی را امیرافخم لقب داد. از پدرش دارایی بسیار به ارث برد. بعدها افزون بر حکومت کرمانشاه حکمرانی بروجرد نیز به وی محول گردید. هفتاد و یک سال عمر کرد و در قم به خاک سپرده شد.